



مستخرج من مجمع البحرین فی لغت العربیة

خسار در آن اندراج نموده می بچینن اکثر کز او اینده شمال بر دو کتب دوم گلشن اول شنبه
چشمه اول در تحقیق زبان فارسی و معنی و استعمال حروف تہجی از اسم و معنی و امثال آن
 پنجم و دوم در تشریح علم صرف و نحو فارسی و تشریح آن از اقسام نهاد و معرفت مجهول
 و حال المصد و معرفت و حال المصد مجهول و مصدر الفاعل و مصدر المفعول و اقسام مصدر معرفت
 که جعلی است یا املی که متعدیست یا لازم یا مشترک بیان می که چند قسم است و تفاوت بنا و
 حروف مضارع و تفصیل آن در چهار تخم و هشت میوه گلشن و دوم مثل است به چهار شکوفه
 شکوفه اول در ترکیب اسم با امر و غیره که چند قسم است شکوفه دوم در بیان اضافت که چند
 نوع است شکوفه سوم در تفصیل حروف نیکه و ک اضافت از آن گردیده شکوفه چهارم
 مشتق چند فراد و خاندان کتاب پنجمه اول در تحقیق زبان پارسی و معنی و استعمال حروف تہجی
 از اسم و معنی و امثال آن باید دانست که زبان فارسی بر هفت گونه است درمی و پهلوی
 و پارسی و پروی و سگزی و ذوقلی و سفیدی درمی آنست که در آن نقصانی نبود و چون بر شیم
 و پند و آکنده و شکم و استر و در دو بد و گو و بش نو و غیره پس بر شیم و هم مثال مذکور بود
 الف درمی باشد و در فرہنگی بریدن آمده که درمی زبان اہل ہند است چه بر اول
 صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ لسان اہل ہند عربی و پارسی درمی است و لاکہ آنست کہ اہل ہند
 نیز لغت درمی تکلم مینمایند و بعضی بر آنند کہ مردمان در گاہ کیان بدان تکلم بودہ اند و گوی
 میگویند کہ در زمان ہنرمین بن سفند یار چون مردم از اطراف عالم بدر گاہ اومی آمدند و زبان
 یکدیگر را نمی فهمیدند ہنرمین فرمود تا دشمنان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا درمی نام نهاد
 یعنی زبانی کہ بدر گاہ باوشاہ بدان تکلم کنند و حکم کرد در تمام ممالک کہ باین زبان سخن گویند
 و در فرہنگی بریدن آمده کہ درمی بدان سبب خوانند کہ ہر کس کہ از خانہ خود بیرون آید باین زبان

تغریب کشف
 نوشته که در
 اول نام که است
 است در بنیاد
 است از هفت
 زبان فارسی
 کندی
 با نام شہر
 بسند کہ نام شہر
 نزدیک مرقد
 ۴
 ہم نام زبان
 زینت بیان
 زبان
 سوره فہمین
 چاند مردم
 کنای البران
 ح
 در فرہنگ

انوارہ فی لغت العربیہ

پستان بهی قدیم کتبت
و کند دان نظر را پارسی

خاندان خاصت از زبان
نسیب لغت از زبان

سعد خفیف تخاسن
مستخرج نام نهادن

بکشد از حسن الرجب
بکشد از خب رکت

پای تخت نشینی
پادشاه در آن سکونت

دارد از آنکه ادر
و در آنکه ادر

حرف زنده و مشوب بره که راهی گویند چو کبک درسی و این با اعتبار خوشخوانی هم می تواند بود زیرا
بهترین لغات فارسی زبان درسی است و در فرنگی بدیدن آمده که در گفت پارسی ماث الی
و در کتبیه آنرا فصیح تعبیر کرده اند و جمعی گویند که این لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن
بلخ و بخارا و بخشان و مرو باشد پهلووی مشوب به پهلو بفتح لام که در پارس پس از بن
نوح باشد و بعضی گویند مشوب به پیده است که آن لایت ری و اصفهان و وینور باشد یعنی از
زبان مردم آن ولایت است و جمعی بر آنند که پهلووی زبان شهریت چه پهلو بفتح لام یعنی شهر
آمده و بعضی بر آنند که زبان نواری اصفهان است و بعضی گفته اند لغت پهلووی زبان پایه تخت
کیان بوده پارسی مشوب به پارس پس پهلو بن نوح است و او در عهد خود مالک آن
مروم بود و آن ملک بنام او موسوم شده و درین زمان هم بدو مشوب است بعضی گفته
اند که پارسی مشوب به پارس بن عامر بن یافث بن نوح است و جمعی گویند که پارسیان از پسر
پندرام بن ارشد بن نوح آمدند و پندرام راده پسر بود و نهمه شجاع و دلاور و چون بزبان مادر
سوار را فارس میگویند بنا بر آن بدین نام موسوم شد و علم عند الله است و در قضا
تجاری ممالک ایران را پارسی میگفتند و آن از کناره چون است تالب آب فرات و
همچنین از باب الاواب است تا کنار دریای عمان و بر و ایام و تغییر از منته هر ولایتی
موسوم با همی شده و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بغرس قدیم به معنی مشرق
و آن ولایت هم در شرقی صخر واقع شده لهذا خراسان نام کردند و در زمان طهماسب
بواسطه مناسبت آب و هوا صفایان و تونج آن به نسبت عراق عرب بعراق عجم
موسوم گردیده و در آن است سلمان که مولد شرفیش از نواری صفایان بوده و پارس
موسوم میدارند و زبانی را که مردم این ملک بدان تکلم می نمودند پارسی می نامیدند و درین زبان

چون با صفت او در آن سکونت
خراسان و او را از آن شهر نزدیک
بلخ از مشقب است
بعضی اول آب بنوشش و آب بنوشش
و نام مرو و گویند تزیب کوفه از
منتخب است
سوءیت ملک از کیان تادری
عمل انتقال بحال از کیان تادری
خزندی از سنگ و چون تادری
در این زمان
بجست آمد و شد و قوافل که از
ایران به ترکستان یا از ترکستان
بایران باشد و در آنه گلان
زبان لقب نموده اند بوقت
حاجت مرور قوافل نگیانان
پادشاه ایران آن دروازه را
میکشایند و باز قوافل میسند
و این درین خیزم میگویند و بلخ
شهری است برکنار بحر اعظم
یعنی دریای عظیم اندک است
اعظم بایان نیست کرده پس
گلان گویند از مشرق
عراق زبر
نوزاد و آنی از خراسان
و اصفهان چون عینی
دانش در لغت یعنی
بناگردد در ملک
در پارس است و در ملک
نکند و آن را در پارس
بطل و چون در لغت
نیز همان گویند

اعظم بایان نیست کرده پس
گلان گویند از مشرق
عراق زبر
نوزاد و آنی از خراسان
و اصفهان چون عینی
دانش در لغت یعنی
بناگردد در ملک
در پارس است و در ملک
نکند و آن را در پارس
بطل و چون در لغت
نیز همان گویند

قصه غیب هندی از کتاب
در این بیت از توفیق هندی که
غیر از لغوی است نوشته از
و بعضی آن را یکی که
در اصل او در یادون و
در اصل او در یادون و
در اصل او در یادون و

بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران

سخن گریه چشم حاشی زار که بنید جلوه گاه یاری یار به و در لفظ بر ساد و مر ساد و موالا ناطق
رباعی ای نوبت تو گذشته از برج می بهی نوبت تو مباد عالم نفسی به آوازه نوبت بکر بن ساد
یک مر ساد نوبت از تو کسی به و در لفظ هاد و حافظ شعر مقام صبا گو شته خرابات است به خارش خیر یاد
انگه این عمارت کرده و گاه در آخر کار از مریغی شعر بلقی جانیکه جهان از تمای تو به آن مصلحت
یافت به ایضا حسین بلوی شعر به ریز کیش قمر است از جان است به قربان شوهر که از این کیش نباشد و غرضی
که الف عاید در مصادر یک با جاق آن القباس صیغه ضعی بود و غنیمت چون قدم و قدم نهاد
و در لفظ کشت دوستاد هر گاه از صدر کشیدن شنیدن اراده نماید الف م عاید است اگر از مصداکشان
ستاد آن اوده نماید صیغه ضعیف چهارم الف اتصال آن میان مکرار یک کلمه وقوع شود و اتصال
کلمه اول کلمه ثانی کنه چون شود و شیبایی بر گوناگون و دوام و غیره در گوناگون برای مبالغه و تادیق
کثرت هم نوشته اند محمد شیرین مغربی شعر در یاموج گو ناگون بر آمد به بر خوبی بزرگ چون بر آمد و دور
الفاظ هم از قبیل است این الف مقصود نیز مانند چشم الف عطفه و آن در میان کلمات و کلمه ای
و دو کلمه تغایر و گاهی در میان کلمه متضاد در آید معنی و او عطفه در بیتها و در الفاظ کما و در ستایش و ستایش
شبان روز لفظ آینه بجای اوه لطف است چشم الف فاعل آن بعد صیغه امر آید معنی گفته به چنانچه در لغت آمده است
بیتانی شعر که کار جهان منقلب بود که فلک به هر گس فرسوز داد و چشم نابینا به و گاهی بعد از الف فاعل
نون تلح از چون پویان دوران غیره در تازی بعد از کلمه آینه و مالمش کسوساز زینچه در لفظ نابینا
شعر ناظر تو صاحب نظر اند آری به دید به بر تو صاحب نظری نیست نیست و الفاظ عافیت است
و عادل فاعل جاهل کامل غیره از قبیل است چشم الف محصا که ضعی صدر در و یا قده شود چنانچه در لفظ سپهر
سر این کلمه شده بلح لاجرم به پایش کشد جور کوچک شکم به ای از سر تا پا آید چشم الف مفعول این هم
صیغه امر آید چنانکه در پیرامو لوی و طحال پذیران بود شده جایگزین چشم الف ایماقت که بعد صیغه امر آید

بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران

بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران

بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران
بافود دوران در دوران

در فاعل فاعل است و در مفعول مفعول است
 و در جار جار است و در متعلق متعلق است
 و در کلمات کلمات است و در اجزا اجزا است
 و در حروف حروف است و در افعال افعال است
 و در احوال احوال است و در احوال احوال است
 و در احوال احوال است و در احوال احوال است

و آن صیغه زبانی مصدر گردان چون الما لائق خواندن و دوشان لائق دوشیدن ای حیوان دوشیدن ای سنگ
 سزگاد ان صدوسی هزار از شمار بی دوشان دوشان هر ارابه و هم برای کثرت در دو اواخر هم
 و در چون خوش بود ای بیار خوش بسیار یا زو هم الف مصدر که در او اواخر اسما معنی شدن چنان و در
 ای پندون نزار شدن و لوی اشاع بر پیشانی چهره بر این زبان به دین نسبی هم نامند و در آخر کجا و در
 از لام که چون انقلاب افعال و مضی مضی مضی از این کلیه افعال شود چنانچه در تعانی افعال
 و در هم الف تونی که در او اواخر اسما عربی به مقام نصب نویسد در حالت تخفیف تونی او را نیز
 در لفظه بالکویتین و این تونی مضی مضی نیز مانند ای از وی یقین چنین است سینه و هم الف
 و این مصداق در آخر فاعل لایم کلیه می آید و نمایش آمدن دیدار زردوان بر وزن افعال است بیج
 عین و بی الخاق از دست و دمانی چنانچه در افعال فارسی و افعال غیره چهار و هم الف
 آن کلمات پاری جز در لفظ ماکمل نظر است یا قده نشده در عربی بسیار است چون با و در سواد در لفظ
 عشاق بر وزن افعال به معنی فاو شده در عین معنای است پانزده و هم الف و صبح چنانچه در لفظ اباب
 ای و ابرو کند و دیگره و شکم و غیره که الف در معنی بیخ فصل ندارد در حرکت تابع میشود و در
 در ثلاثی و خماسی و رباعی غیره گردشانی تمام مفتوح آید چنانچه در لفظ اباب و ابرو وی یکی که
 خوابم گنجین با ابا و یوم و در او مخفی با ابرو که بگوئی سوار بر برون آمار قطعه بساب و در لفظ
 اسدی و در گوشت ایدر بی کام تو پیونیم بخیم چه نام تو بود و در لفظ شکم و لوی هم شیری که
 سوز که دید و همچنین شیری خدا خود تا فرید و در لفظ افتره و فرود و افساده بالضم و در لفظ است
 بالکسر و لفظش بسیار آمده و بر هم فصل حروف هر سه می آید شش و هم الف تسمیه که با و ا
 اعلام و افعال چنانچه در لفظ صابا و طالبا و طالبا و در وزن مذکورم طالبا و طالبا هیفه و نومی است
 مگر قول پیشین بود نیست بلکه در این است عدد دار و طالبا سنگ است به در لفظ نصیر و حال و غیره

در فاعل فاعل است و در مفعول مفعول است
 و در جار جار است و در متعلق متعلق است
 و در کلمات کلمات است و در اجزا اجزا است
 و در حروف حروف است و در افعال افعال است
 و در احوال احوال است و در احوال احوال است

منها که در کتب قدسیه است
 و در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه

تعیین است در هند بر بای تحقیر در آن چند کلام اولاد غیره و مستخدم الف تحسین این ام عبدالرحمن
 چنانچه در کتب اوقالی عمایار گفته بر نه ما بنم کلمه پنجم به سجد هم الف تعلیم که بعد از اسم آید چون بنم نماند و
 به سجد بنم نشین نیز تا نور هم الف تصغیر و از هم بعد هم آید هر کجا که چون نام آید بر نه باشد تا هم الف
 یعنی الفیکه بنم نشین فتح پید شود و این وسط کلمات واقع شود چون نکت نکت نکت نکت نکت نکت نکت نکت نکت نکت نکت نکت نکت
 سر کار به بر حجت کت الف از فتح و ادا و او انصحه یا از کسر باشد شباع میکند چنانچه او فتاد از افاد و ادا و
 اما در اوستا و استواریست کلمه الف در آن مقام نام زدی و صیبه است اذوه آخر الفاتوجه بار بر نه
 یا قعی بیت بیخوست مسیح شد طیسیم و در دو که نشان شد صیسیم و در در بیجا هم ازین قبل است
 بست و دوم الف قیسیم که در او اخر اسامی عربی آید چون حقا و در با بست مسوم
 الف محدود که حکم دو الف دارد در اول کلمات می آید بشنو هر کجا که مصدر بالف یا باله
 مستعمل یافته و با قصر اخذ یافته چون از بالمد یعنی حصص بابا القصر و اخذ یافته و بالمد یافته
 چون بر در بر برخی حفظ و یاد یافت با قصر آمده و با حذف بالمد نیامده چون آخر و جگد و بابا الحذف المد آمده
 با قصر نیامده چون آرام و آرام یعنی وار و بابا المد و القصر یافته و با حذف نیافته چون آلا و الا و بابا
 اش شیخ آذری است بر اوج گفت بدگردون از ان تا بد جهره که یافت نقت فیدل مخطی
 آلا و و بابا مهر سه صوت شمال یافته چون فسانه و افسانه و فسانه به معنی قصه و بالمد اصل است بهما
 جامی بیت میدر ش گفت من ندارم زره اوفسانه خوان در پنج سره و حماد سلاطین
 فردی تیم نه پیش دودستار که حکمت گفته نه آفسانه و بست چهارم الف کلام که در او اخرها آی چون ملا و کلام
 شش سحر ملا و کلامانی است که بست چشم تفصیل چنانچه در لفظ افضل و کلمات شریف شرح حقا و در بابی هم
 ان امام کس به فضل افضل اول پنا شرف که ایضا که پنا شرح صدک ایجهان صدک بست و
 الف کس و فتیحه کسین آید چنانچه ضمیر اندیشه است بند است دیگر و بنابر کس که شکان خویش جان داده فیض اول

در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه

در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه
 در کتب قدسیه
 در کتب اربعه

در اول کلمه اولی الی اللہ فیہ المصداق
 کلمه اولی الی اللہ فیہ المصداق
 کلمه اولی الی اللہ فیہ المصداق
 کلمه اولی الی اللہ فیہ المصداق
 کلمه اولی الی اللہ فیہ المصداق
 کلمه اولی الی اللہ فیہ المصداق

نوشتن است یعنی اولی المصداق نیز از کلمه اولی الی اللہ فیہ المصداق
 پرسیدند یعنی ساخته آماده شدن بجای همه چون سینه خسته یعنی سخنان خود غیر آن بدل همه چون آن
 و بدین دلیل آن بود برای آنی چون باو هم باز گفتیم که محاوره این لسان است بجات ناری چون
 آنچه در کتب هم نام از الملک محارم و بلاد چون ساک آنی ساک لابی یعنی جانوری که چندین سال از آن
 بهر نوبت چون غول غول او معرکه یعنی جای که در میان برای منگ که سفنه آن زنده او در دوازده و بعضی
 جنگ جدال بود چون آنچه در تاریخ یعنی طرفی واقع بود یعنی در وقت یکسان و یکسان یعنی برابر توان
 و در چون بجای و تقادری مییت امکنش شاه جوان از در مومن و از درانشن یعنی شک آید بردن و سلبی
 بود چون انبار و پیشانویس و یاسا و یاسه یعنی هم خانه و مغلان نیز در لفظ و هر مضارع از او آتی و سیای تخماتی
 چون ارتفاع یرمغان و غیره بیان بای موجد و نیز حرف لغت یعنی هر که در لغت است همچو در لغت
 حضرت مازنت که ظاهر نگاری باشد و در عدد و بسیار در همی این من الف بر چند نوع است همان یافته اول
 بای کلید چون کباب کباب غیره دوم یعنی در چنانچه بلفظ بهتر کیش نام معرب است باش کیش
 که با منی چون تیر سوم یعنی در چنانچه شاعری معرب است آبی بر دی غفلت من چهارم یعنی معرب چنانچه
 بصدر طغرای شهید میست رجب کیش دل بصدر فغان اقتضای چو کودی که بالای زبان اقتضای اینها
 رسید می معرب و معرب چنانچه معنی از چنانکه در لفظ بیدان و چندان شاعری فرد جمال است بیدان شود و بهتر
 کتب است سجدن می شود و این معنی است بن بویه کند کلمه ای تقویم نماید که معنی برای چنانکه معرب بطور
 هم که هم نداده الی صانع بیدار مردم شدن معنی است این معنی مطابق چنانکه حکم سلطان هم می طبق حکم
 هاست معنی طرف چنانکه معرب دیده باز نگردد و نگاه از دیوار و این معنی بگوید که در هم طفل شک از خدمت
 منعم یعنی حرف چنانکه معرب دارد انداد پیزدادی نخست بود هم معنی سبب چنانکه در لفظ فوفا و زا به اورد
 بودانی در و نه زنی مردان زه شمه پوریک که همین است اول است جان خواهد بود و این معنی هم است معنی

مثال از بدو بهای باک
 مثال از بدو بهای باک
 مثال از بدو بهای باک
 مثال از بدو بهای باک
 مثال از بدو بهای باک
 مثال از بدو بهای باک

در این کتب است
 در این کتب است
 در این کتب است
 در این کتب است
 در این کتب است
 در این کتب است

دلیل بر روی تکیه با افعالی
 طلب در وقت برون افعالی
 لغوی کمال گوشت مذکور است
 پس برای ضد یک را ازین پیش
 چه حال است ترا علی عمومی
 سئل زبانی جناب فخرین
 آفت حضرت صادق زوی دگری در
 مخفی است تازی حضرت معصوم
 سئال از من این نام چنین
 گویم خورده که نه ماهه آزار
 موم دست العزت که طفت
 جوانی و پویس باشد و نه ماه
 کتاب از نه ماه مانده در شکم
 چون طلبت
 ۱۶
 نوشتند این کتاب
 کس از آن فالت ایام نوشتند
 شراب و نرگت ایام
 اموات منوم می شود در
 صفت منی آنگاه سواد
 نامه که در پیش او سب بر وی
 باقی تمام می نوشتند در
 تمام مدت راز از دفتر انظف
 در وقت مادی از رازت کمال
 خورشید و زوایا
 هر گاه از یک
 نه ماه مانده
 در شکم
 سینه
 در شکم

کشی است به لاله علام بر روی صد گامی است به و آنکه گاهی منفی است و گاهی مثبت چون بی اتصال
 و او محدود که آخر و این نسبت حرکت باقی است چون از مثال آنکه مضاف ایه نباشد مثبت نه توانست
 چیزی چون نظاره منفس به سمت برنگاه خود رانقاب گردان به مثال آنکه مضاف ایه باشد
 سلمان ساجی سه بهر آنکه نام تو بردل نوشت گشت غزیر به ایضا شعری سه ماه در قریه سحر خوانده
 موی نیکم خدا را که چنان است ترا بش تو تا خالی چون اول کلام واقع شود پیش الف باشد مضموم خواهد
 چون اوست و تو اگر پیش از الفت ایفوق خواهد بود چون آن معنی شحا حافظ میست عمر مان باد از زبانی
 بزخم با که چیه باشد برمی در دوران شهاب مانی می مضموم آن در او از فعال هم واقع شود موی ترا و بد
 حافظ مثبت نگویت که به سال می سستی کن به سه ماه نمی خورد نه ماه پارسیه باس به مثال اسم چون
 ای شد که ترا سوم به معنی در چنانکه در لفظ در دو چو پایست ای هسای خود این پیش غافل باز در دست خوانده
 واقع چون پارس کن به ای از در دو چو چهارم تا می کنده چون باش داشت بر این در اول شتاب و در او از حرکت
 زانکه کند و معنی پیش داخل اردقی مع زبانش که در پاسخ از فرشت به چشم تای زیت و آن هی بنظر در
 از آخر بعضی کلمات حذف شود فردوس سیدی ساتی پایله گاه سراگ چپ به دور تازی هم بر وی چند معنی اول
 نای نامی که در او اثر اسباب بار آورده تاثیرت در آن زجوه منصرون باشد خواه غیر منصرون این در سجا و هفت هاجم خود
 ضاربه و مضر و بر و روضه و دود و طایفه و قوه نظیری نیت پوری مثبت معشوقه من قبله تا قبله نظر گشت
 تا گشت نظر بار خورشید چون آینه بر گشت دو هم تالی مصدری آن او از مصادغری که چون در وقت خود
 تالی دود چون شکره معنی خرمای واحد حاشیه معنی که بر تریاق می واحد چهارم تالی زانده چون تالی تین
 چشم تالی ای بعد چون تالی علامه و نه نامه شش تالی عوض چون عده که در اصل عدد بود هفت تالی نظر
 که برای نقل کلام زبانی صفت بی معنی می می چون تالی کایت و خلیفه که در اصل بدون کافی معنی کلمات
 کنده خلیف معنی پس آینه بود مومنی صفتی پید شهنشمالا از آن معنی صفتی جاکتسه هم گشتند لکن

دلیل بر روی تکیه با افعالی
 طلب در وقت برون افعالی
 لغوی کمال گوشت مذکور است
 پس برای ضد یک را ازین پیش
 چه حال است ترا علی عمومی
 سئل زبانی جناب فخرین
 آفت حضرت صادق زوی دگری در
 مخفی است تازی حضرت معصوم
 سئال از من این نام چنین
 گویم خورده که نه ماهه آزار
 موم دست العزت که طفت
 جوانی و پویس باشد و نه ماه
 کتاب از نه ماه مانده در شکم
 چون طلبت
 ۱۶
 نوشتند این کتاب
 کس از آن فالت ایام نوشتند
 شراب و نرگت ایام
 اموات منوم می شود در
 صفت منی آنگاه سواد
 کیفیت منی آنگاه سواد
 نامه که در پیش او سب بر وی
 باقی تمام می نوشتند در
 تمام مدت راز از دفتر انظف
 در وقت مادی از رازت کمال
 خورشید و زوایا
 هر گاه از یک
 نه ماه مانده
 در شکم
 سینه
 در شکم

دینا بیست است پنج بیست
پنج بیست است پنج بیست
چهار بیست است پنج بیست
سه بیست است پنج بیست
دو بیست است پنج بیست
یک بیست است پنج بیست

معنی و معنی هم در آن مخلوط است هجتم نامی هجتم و این خبر لفظ آنکه نیاید چون تا آمد یعنی قسم خدا قسم ما بال
صحت هجتم تازی که کرد چون غارت غلج بگذاردنی فرنگ تومی هجیم پاری چون پس معنی باد اسفل کی با صد
باشد و بدل معنی چون است تو در دستش سدرس معنی اسپانزرتش زردشت بسین معنی چون نیز تو
بروزن نیز معنی تند و تیز که ضد کند است و بکات تازی چون چاشت چاشت معنی اول روز و در معنی
مطبقة نماز نشسته بدل شود چون تهموت موب تهموت هر دو تازی و تاقانی دوم ای موه الف هم برای چند
استعمال یافته اول معنی هجتم چون یکتا و دو تا فیض مع یکتا که اوست نه چند او و هم معنی ته جام هم
معنی هجتم که کاغذ بودی معنی هجتم هشتاد تا کاغذ بود چهارم مخفف تار که بر سر زبند حاقانی
آن هشتاد بر خط نگر جان هجتم هشتاد بر هزار و طوبی هجتم صدیه هجتم بر ناخته هجتم در هر سه حافظ نامتلف تار هجتم
یعنی هرگز در دنیا سعادت رخ ز غم غم نام سخن شوی به ای هرگز سخن شوی ایضاً مع تار پنداری تار ما می روی
برای تنبیه برای آگاهی دادن چنانکه بیت تا چه خواهی میدان ای موه و در روز ماندگی هجتم غم هجتم
هر گاه غم می مع تا مع کف یانی بر سر دودی زن به ای هر گاه مع یانی هجتم تار ابتدا می مع غم هجتم
سکان که در جان هجتم انتهای این بر هجتم است یکی رخ مع تار و در جزای پای باد به تانی مکانی جامع نوشتن تا
طش می از زده و هم تانی غم آن را ابتدا می فعلی که آن فعل شمر و فعل دیگر بود و مع شمر و فعل اول مگر و
مثال آن تار هجتم جان بخش معاد است تار شما جای نخواهید رفت ای تا وقتیکه در گاشن آن
معاد و نسازم یازدهم دو امیه چنانکه بیت تا بقادر جهان بود مکن به ذات پاکت همیشه باقی بود
ای همیشه بقادر جهان مکن است موه که جت ابر حروف این تار ایهین هجتم معنی غلط نوشته و حال غایت
دو از دهم تعیلی هجتم تار مکرگان تو که در دهم دیده را بر نوک پیکان نیز هم به تعیلی هجتم حرف
فعلیه در نباشد بخلاف کات که تعیلی در آن جمله همیه نیز تمام شود مثال آن هرگز اختلاف ناز
نکتم که خابریست نیز تمام صحیح نبود مگر در هجتم جمله فعلیه بوی پیوند و مثالش اخلاص ما موه میدا

چنانکه در این هجتم
چنانکه در این هجتم
چنانکه در این هجتم
چنانکه در این هجتم
چنانکه در این هجتم
چنانکه در این هجتم

بوقول آن بود زیرا که
بوقول آن بود زیرا که
بوقول آن بود زیرا که
بوقول آن بود زیرا که
بوقول آن بود زیرا که
بوقول آن بود زیرا که

سنانظرین است جماعتی از اندیشمندان باشند که در اختلاط بازمیکنند تا گویند که خاصیت این کابوخی فواید
لاکن همین جی چه اگر از گویند تا بردارند و زود اول عوب در جمله فعلیه فعل مقدم بود فاعله خبر
ضربید و او اگر لعکس بود مبتدا و خبر نامند چون بدقیام لیکن در فارسی جمله فعلیه مقدم فاعله فعل
فصح نماید چنانکه گذشت سیر و هم فیه در مشتاقش آن روح افزا جام به بر دست فلک با او چکند
چهار و هم تالی لطای فایم مقام کاف بط لفظ ع بفرمود تا داغ نشان بر کشند ما فخر تم تالی خصلت
بفرمود تا کاروانان هم به سبوی کی قند در آن مزد بوم به نشان و هم غمی فو تریب فایده چنانکه گذشت
به گوشه و آن میل شکر به ساسی تر تازه با بی ارده ایضا جیایا بگردیم سیدک نورس نهفته هم تازه
هماندم و همین و یعنی برای شدت گرمی و عیب تیب با هم تا برون شهر تا مشغول از سواج بخورید
گر پیش خور ایضا صاعیت تا ترا زور دیدیم فرستدش و قول من به پیشتره و یک منزل کاروان جمع
جدا بود و هر از حد حسن تالی خصصه آتای تفسیری نوشته و نمائش آرد و فرستاد و صبر گفت و نش
زودین بگشاید هم تالی تعلیق تالی علاقه امری با امری پیست تا کار جهان جلیان است خواننده
کارت جهان جلیان با دو که خواهی به نور هم تالی بیان به عمر گرانید این سر شده با چه در هم پیوسته
به هم جی مانند چون همتا و غیره بیان شامی شده و آخر لغت یعنی نیز هم و هم هم است حساب عدد
پانصد که در جز هملی باشد در پارسی نیاید چون شع و تنک نام است گوشت دهل بکا فاسری تالی
نمائش فایده بوده بیان هم تالی آخرین لغت یعنی شتر پشهوت و بر به است سه عدد در دو و جوی
بر سه اول هم کار چون علاج و محتاج غیره دو هم هم نسبت چون ایرج و توری نام پسر ایرد و پسر که در
فرزند فریدون اندر سوم هم ابدال که تالی فوقانی بدل شود چون تالی و تارت جزئی تالی چون چه
یعنی این ایف ما و زانی امی چون کدام که در دوم و سیم هم چون یرواج و ریواس نام رستنی
خوش بکاف فارسی اینج و اینک و بیای تحتانی چون جوغ و یونچ چون برگردن گاد

این کلام به بیان معنی است که در این کلام
بیشتر از این کلام است
بیشتر از این کلام است
بیشتر از این کلام است

این کلام به بیان معنی است که در این کلام
بیشتر از این کلام است
بیشتر از این کلام است
بیشتر از این کلام است

بسیار از این کلام است که در این کلام
بسیار از این کلام است که در این کلام
بسیار از این کلام است که در این کلام
بسیار از این کلام است که در این کلام

دست اول بن قلمت
دست لبان ابن کاشغر
دست اول لب بند دست

دست دوم لب بند دست
دست لبان ابن کاشغر
دست اول لب بند دست

دست اول لب بند دست
دست لبان ابن کاشغر
دست اول لب بند دست

گزارد در آخر زاده هم آید چون نوع فرخ لاوری است دلانال که فندیلان چمن بدون قلمت
کلون فرخ میان هم فارسی که چند ستم اول هم که چون سنگ ستم و غیره دو هم مهیای هم
برای علت یزدی هم که لب برده هم چه ستمش بود در فلان گزیرا تو است بردا چه ضعیف بود
فردی سن زشت است که یکبار هم سید چه باری از سنو کرس چند ستم هم بر استه هم شلا که
چو مینی چهار هم برای حسرت اینم تفهیم بود حسین مخلص است چه شدانای سمد که تو و عدل پند
چه گفته بودم تو بن چه گفته بودی هم برای حیرت است چه بد ستم چه در مان کنم پکار هم بن ستم
برای آرزو چنانکه چه خوشی بودی هم برای تجزیه اشرف جهان است ازین همیشه کنی را خوش زبان
چه کرده ام که من اعتماد تو آن که پیش هم برای عظیم پس که مضموم است او می که در آزان یاده کند اگر که سوز
پای تنفیضی ساع کند بنگل بخاری چه کند ازرق بای رنگ ازرق کلان و عظیم استان مثال ستم
است چه کنی تو ندانم که در جهان امر در نه محبت تو کس با هم شاکند است یعنی آفت کلان هم
یعنی هر گاه است پوشیدنی از سر بدر بر تو چه فریاد هم شش سهر بر تو پدای هر گاه شیرینی آن دو هم
تفید مناش در معرفت است لگندشت یازده هم برای تحقیر چه چه ستم که را چندین خط و دو هم
برای تسویح چه در آن شکر خندان به سیم و هم یعنی بره انوری سچ باشد سیم بر و در دست پدای چه
چهار دو هم مخفف چیز شمر بر پدای یعنی به پزیرا آن پانزده هم در آخر همانا یاد که چون مانع و با عید
کوگی است خیال طلبی و سده شدی که طلیت تو به زجوی با آنچه بنم ستم است شمال و اگر متصل ستم
دیگر باشد و او یاز یاده کند مثلاً چه یعنی برای چه شام و هم برای فنی اگانه شزارین آنچه در این ستم
در او خرم کاتب نیوسند که زیاد چه مثال هفت هم معنی که ام مثلاً که کسی از کجالی ای که ام معنی که در
تقارت هم نمود بود چه هم معنی لفظ پر است بنمای رخ چون دیده را محو تماش کرده و در خوش بود
مستور ما را چه سوا کرده بود نور و هم چه هم ابدال که برای تازی بدل گرد چون کالج و کا

بیعت آن جم استواران
نیازاری و فاضای از توین
ازین سبکی حال استواران
پیش صای گفتیم بر علی محمد
یعنی عرب استواران
اینگونه را با چندین خط
میکنم و سیم هم علی محمد
یعنی در صورت استواران
مضمون معطوف استواران
شکر کورده
دورین قلمت
به معنی نوی و طوبت و صف
یعنی گفت که کنی گفت
و نیز در آن فردی فرد
فردی ستمش بود در او ده کلمه
این کلمه هم نفس که استواران
بهر از جالی به آرزویش
مغزی فرود بران رسید آباد
شیخ بهی که چشم بر بود از

دست اول لب بند دست
دست لبان ابن کاشغر
دست اول لب بند دست
دست دوم لب بند دست
دست لبان ابن کاشغر
دست اول لب بند دست
دست دوم لب بند دست
دست لبان ابن کاشغر
دست اول لب بند دست

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

کلمه فرخ

بسیاری از آن که نصیب شده
از کمال تا کمترین که در این
دوران ما شوم و مانند کینه
سوز از کله دور یک کشتی
عینی دان در گزین سول به
این سوم خردان چهارم
غول یا علم روزی و
بقای از تعدادی با دورانی
بطع زای پس چون در
۲۲

کامه جهان را پذیرد به برست تو داد از تنش کلیده ای در شب دور جهان چشم زخمی رخ حرم است اهل کج
چشیدن تخی جوانی به چو صله فطر لم و اتفاق کن برای نزول است بر می آید زخم که از بهر تعویض
افتاده هم کابل آن عشق ای اوستی روزنگان عشق و هم زنده یکم توری که زمانه طی کند بر رخا
بعضا فطریت کی شدی باروت چاه خندش اسیر تو گمگشتی کشته از حسن کن باروت ای بار خیم سبی
چنگ که گوید شکر که زنده را میروم ای بجا نباشد و روز و هم برای ابدال که پیوسته می آید که چون تیر خیم سیاهی
مست و در پیشین همچو آن غارون که عاشق نامه مشتین و همچنین حکم زاری بیست گشتی چو بر در آن زین خیم
تو خیم سیاهی خاک یکم به ایضاً خ زخون زیره جهان بسیر سیاهارم به بخون می خیم چون کنار و کن غمی
کناره در یاد بکاف فای چون یاز و یکم از برای تیر و دای معروف نوعی از جانفیس ملام در اول آن زود
چون شرح و لوح ایضاً نام گیاه که گویا از نو با فخر وار و زود و او نماند که کوه نیل و نیل و اول آن کوه است
از کوه و آب نیل و شکر از عبیر شکرک بدل به و بنون چون مستور و استوان و بلو او چون بر و بر و بر
انتقاد به با چون هر دو به چینی شان آدم و در فضل به لبین به چون گمانت و داشتند فخره و دو
آخر که برای نسبت چون هر روزن که در غمی شکر خانه چه ایضاً بی شراب است و زانیز چون شکر
به چینی شکر دای پیمان زاری تازی انجرف و لغت به چینی زن به خود مرد و بسیار خوب است
هفت عدد در بار و در چند نوع بود اول زاری کله چو نیاز و ناز فخره و دو هم زاری ابدال که تیر خیم سبی
چون نام سبب هم در سبب هم با ظاهر به پاشی اگر کی بیانت تو هم به و گرانکی به چونت با هم به هر آن
داری بر دلم نه به میرم تا بسو هم با بسا هم به و جازم به جازم فخره از تیر سبب خیم فارسی چون از شکر
به چینی طریقه سببین ممله چون پایز و ایاس شیخ فرید الدین عطار است که تو مرد و طالبی ای حق شناس
شکر کردن بیان تو از ایاس به در پیشین هم چون زار و کله شکوک یعنی چون کف بخت و شکر فخره و چو
گر زار و کله و بیچون غنچه دهند یعنی آبرسن در بکاف تازی چون فریدن میگردن و به میم

بسیاری از آن که نصیب شده
از کمال تا کمترین که در این
دوران ما شوم و مانند کینه
سوز از کله دور یک کشتی
عینی دان در گزین سول به
این سوم خردان چهارم
غول یا علم روزی و
بقای از تعدادی با دورانی
بطع زای پس چون در
۲۲

در آخر اسما فاره فیه در
 برای او در وقت بیاد
 در وقت بیاد از او
 از او در وقت بیاد
 در وقت بیاد از او
 در وقت بیاد از او
 در وقت بیاد از او
 در وقت بیاد از او

غائب منصوب فعل کند
 بیستی اسب در اعلام
 در ۱۲۱۱ از جوار برادر
 بیگانه بهر آن
 ۱۲۱۲
 در عربان گنار در مصلح
 موسیقیان نوست
 از اسرود که در آن
 عبادت موسی
 بنده در غل باشد
 ۲۲
 ۲۳
 پنجمین باب
 کردن از جوار
 همین صحبت عشق
 زبان و فنی
 در سیدان و بی بی
 در سکا و بیجان از
 در سکا و بیجان از
 در سکا و بیجان از

چون شست و شست و صد صد هین صدر و مستقات آن در بعضی اوقات و بدل که چون تن جوید و جوید
 و غیره و بعضی جا بهای چون کاستن یک بر یکا و مگاه و بیای تحتانی چون استن آرایده از هر
 ششین مگر آنچه در وقت یعنی پیر در کثیر شوت و مرد و در بند و غنچه ز شین هم آمده بافتنی
 نشت عیب و عددش سه صد آده چند نوع بود اول شین که چون آندیشه در میشه دوم
 شین ضمیر واحد غائب و انیم چند قسم است اول شین ضمیر متصل فعل ماضی راجع بمضایه که لفظ
 یکی بر سر کایت است بیت نه بیکانه تیمار خوردش دوست به چرخش گد استخوان مانده پود و در شین
 متصل فعل حال راجع بمضایه که در با و باشد چنانکه شانی است گرد با و از پی آن چند جا که بره پای کج
 از بسکه بین شین سوان به سوم شین ضمیر متصل باه حاضر راجع به مفعول که معشوق غائب باشد چنانکه حافظ
 مروز غایت ایامش به چهارم شین ضمیر متصل فعل حال راجع بمضایه که نیست نیست که گفت که قوام
 و عاقل هم گفته اند در چهارم شین ضمیر متصل جمل راجع بمضایه که حال است چنانکه بیت زمانه کلام
 بکشش و در عاقل گفتن فرود کلفش در شین ضمیر متصل فعل حال راجع بمضایه که نیست نیست که
 از فیض گل آموختن نه جو به آنچه که خول نمینده شین ضمیر متصل فعل حال راجع بمضایه که نیست نیست که
 که چو باشد میت اگر چه بی تار از عالم ناز و کیش چه بیتا ایچ پیدای شین ضمیر متصل
 که کو است راجع به مفعول که معشوق معضایه است بیت آن که از کوچه مشوقه ما میگذری به هر خد باش که سر
 میشکند یورش هم شین ضمیر متصل باه جواران که مضایه نیست راجع بمضایه که شمسو از شین
 شمسو را که نیم خاک ه جویش به دوم شین ضمیر متصل حرف فاعل کجاک مضایه است فاعله طرفه شین
 بنات است کجاک کاش سوده پذیر از شین است به شین ضمیر اگر بعد از های چون تحقیق این مخره مشوره آمده تا
 در آرزو چنانچه در دانش محمد آل سرخوش میت کوزه و دلاب شد در دانش به بسکه که بر سحره تقوی ما
 یازدهم شین ضمیر که از مرج مقدم باشد در از اصحاب قبل از که را منبذ چنانکه عربی گفته است شین هم از آن
 در شین ضمیر که از مرج مقدم باشد در از اصحاب قبل از که را منبذ چنانکه عربی گفته است شین هم از آن

در شین ضمیر که از مرج مقدم باشد در از اصحاب قبل از که را منبذ چنانکه عربی گفته است شین هم از آن

نام کلی مشهور **سان فایون** درخت یعنی زبله و گردو است و خش شستار است بر رویه بود اول
 فاکه چون حیف می خورد و درم فایون که بای پاری بدل کرد چون سفید پیستی می خورد و درم فایون
 و بخار چه چون فلا ده و درم پاریان یعنی چون فایون غلیظ یعنی چون شکر و کباب است که چون فلا ده کلابه
 که کوره بود چون فایون درم و درم فایون غلیظ یعنی چون شکر و کباب است که چون فلا ده کلابه
 از کوفت که در غیوه در برای همه چون از غیوه در در دو سجا با هم استعمال نمایند چون فایون که کوفت می باوه گفت
سیان و **ایخوف** کف است یعنی توگر و سوزنی از اتمین می یعنی کوه مرد که در حیطه عالم است که کف است در امر و درم
 نوشته که گویند پانصد فرسنگ در روز میرسد آن میان آب است هر صباح چون آفتاب تابان آید شمع آن شمعها
 چون مس کرد که در این میان بداید که غلط باشد چه حکمت بهر آن که کون از جسم هر که است بسط از کون بهره
 و نیز مبرین بر همان است شده که از ارتفاع آسم خيال از روز فرسنگ نیم زانکه نیاید و الله اعلم کلامه این نوع بود
اول قلوب که چون شوق و شغف می خورد و درم قلوب بدل که نمیدان که در چون چنان می خنای نوعی
 مای آبکاف پاری چون آنها در خاکه شیرین که که ایخوف از فارسی نیاید که در الفاظ غیر عربی که یافته شود که خوان
 بود چون آن آقا در مساق یعنی طنبان بر که خلان غن سبب که خود خوان خوانند چون غلط از غلط و غیره
 حکم تیسر آن توان کرد و قند مغرب کند و کند غرس که در آن اهل چناب باشد پاریان که در آن
 ایخوف در فنت می مسلح و شکر که در نهانهای ارساید و گوناگاه گویند در در فکار یعنی شگاف امر با معنی
 است یعنی شگاف است که میدارد و کتبات این دو هم است یکی آنکه در رسم خط در از نمویست چنانکه در
 مفردات در آخر دیگر کلمات آید شود پس در صوت بودن حرف موه قبل خود مفروض خواهد بود و در کف
 ده باشد بهر سه ساکن دو هم آنکه مرکب بهائی یعنی نویسد و این تمام کسوه باشد درین بلوغت گاهی این
 بالابا بدل است چون کاشکی که در اصل کاش که بوده و در فارسی بر چند نوع بود اول **کاف** که چون
 چون خاک پکن می خورد و درم کاف سبب این آنکه در معنی نامند فرق میان آنست که سبب بهر سبب

سوزیدان کلام فایون
 که در زبان ایشان استخوان می خوانند
 عجم که زبان ایشان زبان عرب
 مخلوط شده در واسطه آنکه بیخود
 دانشی که از بخور دست که کلابه
 که خاوهین مغرب کلابه تا رسا
 باشد قاف می خوانند چون فایون
 و فظ در تاج و فایون و فایون
 یعنی قافی در این نوع در و در قاف
 و یاغ و یاغ با بلبل یاغ
 ۲۶
 ایاق بر لب بیخود
 جان بلبل می آید در
 چون فک که کف در بند
 کجاست فک و در اول
 و سبب بهر سبب
 نام پاریان
 از سبب که در این
 مولف تاجیه مبارک
 سبب بهر سبب
 سبب بهر سبب

سبب بهر سبب
 سبب بهر سبب
 سبب بهر سبب

عید لونی بیست و یک
 کمان زوم که یک دهه کویز
 بهای تازی در او در
 فغان و تقدیر خون
 و نوبک در نیل نوح
 بسا لادن
 ناول به گاه بخت
 گلها سپید است
 در کمان چرخ بیست و یک
 میخ را به هم کمان تونک
 عیش را بطور که این خرم
 گلگلی ملک فرمانده گول
 که بر قضا در ناوک
 ۱۱ منو ۱۱
 ۱۱ استادی
 ۱۱ چون بود در بزرگ
 سویان همه به دور داک
 بران بود در بزرگ
 خرم در
 ریاض دولت تو بزرگ

بایم که بیان آنی توبه ای هرگاه بجان آنی سستی و چشم بینی هم چنانکه هست اعتمادی غفاری نیست که او است
 گر جمعی باید که ترا بزمیت مضمی شحم کاف قلمت ای جمعی تعصیب چنانچه اندک بکمانی البرهان چنان
 خطاب آن او در حکمت عربی آید چنانکه حافظ فرود ای لیش در اربعه تفتی نک به حق گمرا که در هیچ
 الله ربک به دو گامی برای خطاب جعل هم آید یعنی ترا در چنانچه تراک الله ای بداند کی در ترا خدا تعالی
 چهل کلمه یعنی خود چنانچه به کما نیست علی انفسک به ای چنانکه تا که در نفعی در چهل و دو هم کمان
 که بالفشل اگر چون کافته و آفته بر وزن دینی شفته در بلام چون با و ک اول معنی گاو و خر جوان کمانی البرهان
 و کوی و لوح به معنی حول و میم چون شبک و ششم فصح موصوفه معنی ششم و بها چون تکرار معنی شمس چاک
 و چکاره نام طاهر معروف بخامی تقویله چون با کچه و سمانچه معنی سینده بند زمان یعنی مجرب چون بر کاله و
 پر خاله معنی پاره هر چند بزرگ گاو خر گاو بیان کاف پارسسی خرف لغت به معنی لاف سخنان
 دروغ و کذات لاطال باشد از زبان و مخاج از زبان عرب است و بر دوفوع استعمال یافته اولی کاف کلک
 چورنگ سنگ غیره و دو هم کاف ابدال که لغت معنی بدل که در چون کلاله و غلاله با هم معنی لغت
 و ابدال جمله چون رنگ و آوند معنی گمانی و او رنگ و آوند معنی تخت با لغت چون ستاخ و استاخ معنی
 سیف الدین سفرگی بیت تیر از کشتا چشم تو استخ میرود و شاید که در حیم دل خرم حرم است
 و بهای عربی چون کلفونه و بلونه و بود چون گل دل با بضم معنی معروف و گرا و بود و را معنی شوک و زرد
 بیای سخانی چون زرگون زر بون که در برهان معنی رنگ نوشته است و در حالت تهریب تفریس هم
 بچم چون گوهر و جوهر و گیلان حیالان و خشک و آیش بیان لام نخوف لغت معنی زرد و خرقه
 در ویشان و آنچه از غنچه و مشک و نیل و لاجورد و بخت چشم زخم بر سینده و چه اطفال نقش کند و چه
 لاف و کرافت در یور و ایش و مکر بند و شجر میوه دار و زر و شتر تم آمده و عدد شش می است و
 این بر دوفوع بود اول لام کل چون کل لیل و غیره و دو هم لام ابدال که برای جمله بدل و

۱۱ منو ۱۱
 ۱۱ استادی
 ۱۱ چون بود در بزرگ
 سویان همه به دور داک
 بران بود در بزرگ
 خرم در
 ریاض دولت تو بزرگ
 ۳۰
 گل درین نشت
 سن بیغرس
 شخیر چاک است
 بیستار برینا خوش
 از غنچه گشت است
 ز درخت انوار و شیشه
 سکه
 بددل دار دلاکی
 زاده من اندر خورشید
 برف کلک
 یک مشت کبابه

این بابت
 درین غایت
 از کون در کون
 باله
 نفاق که نایب
 از نایب
 در دنیا نایب

مبتدیان از معارف زبان انگلیسی
 که بیانش از لغت لغت بوده نسب
 نوردی مشهور است
 و در این کتاب که در زبان انگلیسی است
 ملاک آنست که جمال الدین
 نسخ شده است که در زبان فارسی است به
 مدد آنست که در زبان فارسی است

خود جبل که حالتش موجب نیست از شکری اندیش مزین است نوگاه سکون حرف انگلیسی کار را بطاعت کرد
 خوش و نیک بر وزن شین معنی خوش است یک کلماتی از شدیدی البرهان طلوع چهار دم سه میل بال که مستعمل
 بدل کرد چون بر مویخ بالفتح بر وزن ضم معنی ناله یا بگویند شیدیت چون تن خود بر مویخ است
 از تن و تمام او گویست پند و بین محبه چون پمانه و پیمان و پیمان چون پیمان و پیمان پند و بین چون کجاست
 بالفتح معنی بر کسوتان لاشانی تکرار و دریم ایادش برین تکرار تکرار از نوید به چشم غطش بر دگرینه به تکرار
 و بهیا و چون نام و تکرار معنی خانه چون ظاهر کلمات طبقه مرتب است و هم مصدر و مشتقات از کلمات
 یا تکراری بدل کرد چون آمدن لید و میا و آینه و در آخر از کلام چون چرا و چراوم چی پریدن کلام است
 است آن شنیدی که در ولایت شام آمده بود و نداشتن آن چکارم بسیار نون از حرف
 معنی نه درخت و تخفیف اکنون در عربی معنی می شنید نام دوات و سیاهی دوات و شب چاه و نون
 و عدد و پنجاه است و همایش پنجاه قسم آمده اول نون که چون جان و روان دوم نون
 و این فروع و کسوت هر دو در اول کلمات متصل با سوا و فعال حروف آمدن از حروف بی پای درون از
 و بی پای درون شد و فعال روحی مع ز ن خواهد که در حرف تکرار درین مثال حرف که بر مویخ خطا
 شده مع غریزه از کلمه ای با سرج است بگویم که بی فعل ای کلمات و کلمات او واقع شود و سرج
 که در سرج لغت بودی تا چه عنوانها با ای اگر بودی سوم نون است تمام و این بر دو قسم است یکی
 نون است تمام او تری که بی فعل کلام مذکور نشانی عوی نماید بعدی س غلامی است که در لغت است
 که ماری گفته که لید میسای با ای گفته بودم تانی نون است تمام استجاری که به سطر آن با ثبات غلام
 چنانکه مزاری رشک تری با تون گفته بودم که در پهلو و قیبت نشین ای گفته بودم چهارم نون
 که بواسطه آن بهی مذکور انحراف کرده اراده معنی دیگر نمایند و بی قسم در مضارع جوج گویند
 نی کلاست اینیک بر رخسار هوش میرنی پتانسوز دعالی آبی بر ترش میرنی پنجم نون نسبت آن او را

و در آن معنی نسخ است که در لغت است
 آن باشد بودی معنی است
 سرفه کن که می از زبان جرح
 تان از من چون صاحبان جرح
 از منده است که تا در مویخ راه
 و غیر آن خانه چو بین چون نگاه
 و بر ای کلام کسوت و پند
 از هفت سب از نون با طراف
 تا به شصت تا بالغ از نون است
 سه دم
 در سبب استی که از هفت
 که در یونان و کلام
 چه در آن کلمات
 هم گویند و برین قیاس است
 و در سبب با تکرار
 و در سبب از نون است
 این جای سبب است
 که در سبب است
 که در سبب است
 که در سبب است

و در آن معنی نسخ است که در لغت است
 آن باشد بودی معنی است
 سرفه کن که می از زبان جرح
 تان از من چون صاحبان جرح
 از منده است که تا در مویخ راه
 و غیر آن خانه چو بین چون نگاه
 و بر ای کلام کسوت و پند
 از هفت سب از نون با طراف
 تا به شصت تا بالغ از نون است
 سه دم
 در سبب استی که از هفت
 که در یونان و کلام
 چه در آن کلمات
 هم گویند و برین قیاس است
 و در سبب با تکرار
 و در سبب از نون است
 این جای سبب است
 که در سبب است
 که در سبب است

کدوم باری حقیقت بودن
دو روز باندو سبب بودن
از این رو سبب بودن
دو روز باندو سبب بودن
دو روز باندو سبب بودن
دو روز باندو سبب بودن

اسما و اعلام آید چنانکه درین مضمون هر یک منسوب برخ ششست نون چنانکه بعد الف عامل بی چون آن در
گرمایان قطره زمان معنی این نون عامل گویند مضمون اندو آن او آخر کلمات بی چون میاید زبان جهان
دوران پاداش پادشاه ششست نون مصدی که تلباش کلمات تو فایده یاد ال مملکت است چون
گفتن مضمون بی چون ششست نون بی نون شست کلماتی که بی نون جمع بی چون کلمات بی نون کلمات
سخ آنکه خاک بی نظر بی نون است بی نون کلمات بی نون بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
سفت خواند و بی نون بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
نویساید بی نون بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
گفت گسدر در بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
علت که مده باشد در آید از نون غم خواند اعلانش صحیح بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
در بی نون بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
معنی کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
که تلفظ آید خواه بحر باشد خواه کن خواه نوشته باشد بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
نیز تلفظ آید بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
دو حرف بود اول بحر و دوم ساکن در جمع کلمات فارسی کن می باشد مانند ابدال بحر و نون بی نون کلمات
و جمع فارسی هم دو بی نون بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
مانی او ایست که از او معدوم میگردد بحسب آنکه از معدوم خود بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون
تلفظ در بیرون آید و او استام مضمون نیز میگردد باین تقریب که آن البته بعد از فانی نقطه در مضمون
پس بی نون بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات بی نون کلمات
که حرف خوانده میشود الف چون خواب و اول چون خورد و همه چون خورد در آن چون خورد

شهری صورت در میان
کم مضمون بی نون
دارد از نون بی نون
فانی مضمون بی نون
دو روز بود و در بی نون
صاحب کمال بی نون
اندر دست بی نون
نال بی نون
مولوی بی نون
پایستی بی نون

کدوم باری حقیقت بودن
دو روز باندو سبب بودن
از این رو سبب بودن
دو روز باندو سبب بودن
دو روز باندو سبب بودن
دو روز باندو سبب بودن

سازندید بوزال
بیمجه براننده و نمانده
نفس که مصلح فریغ

بود در بعضی مصطلح
و چنین در فارسی کلمه
باشد نیز که نشانی

نظم شده است
نیز از مکتب بیاس

نیز از مکتب بیاس
نیز از مکتب بیاس

افشا الله تعالی بیان معقول چون کسی هم معقول نماند علامت هم معقول را خرابی از انحراف
و علامت آن دو قسم است یکی های بوز در آخر ماضی چون فته و گفته دیگری لفظ شده که در آخر اسم است
خانی چون در خواب شده بیدار شده و چون خوابی که اسم مکان باشد بجای علامت اسم مکان گاه و گاه وقت کار
باشند و آنرا در آخر اسم مکان گردد چون بارگاه خوابگاه و بارگاه و غیره بکنند بچنین علامت اسم زمان گاه
و بیگانه باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیروی و علامت اسم اشاره در پارسی هم معروف است همچو جمع باشد
مثل او و ایشان و آن آمان و آوات تشبیه رپاری چون مانند آسان و غیر آن است لیست شود در بار
قاعده کلیه بدل اسما و حذف است حضرت امیر مندی میفرماید که از صفی ماضی از مواضع
در ماضی حال برآوردن برآوردن امر از کلیه ماضی شکل است بنا بر آن برین سه کلیه دسته اند اول
تبدیل مثلاً از ماضی شد حال انداختند شین منقوط باضم قیامت بعد از شین بر ال سجدی هستند که
و او محدود پیدا شد چنانچه است و در شاد است و دوم تحذیف که عبارت است از
دو کردن حرف آخر چون الیز فیست تا اخذت کردن بعد از تحذیف فا پذیرا شد و همچنین دید و شنید
و آید و خبر و غیره است و دید و غیره نشاد است سوم تبدیل چنانکه از لفظ نمودن ماضی طرح نمود
نویافته اند و او را بالفت بدل کردند تا آمده بعد بای مداومت در آوردند چون دعا می ریاری
این ال با یای سخانی ضم کردند تا بدست که مضارع است و بود و خبر و غیره ازین تبدیل شنید
بوجود و نوشتن نوشتن گفت گفت و غیره نشاد است از آوردن جوف ال آور امر جانده و از کرده ایست
بعد از ال ای جمله چون گفت گفت کن بر آنکه امر است و از گفت بجای گفت ماند فاراب و بدل
گوا می شد بزرگ که از ماضی به تثنیه و تحذیف تبدیل کرد امر که بوزن فروش برآید یا نوشت چون نوشت
که سیب بود تا گفت محرمی و دو قسم است بر چهار گونه و سکون اول در بیان ترکیب هم با
که چشم است بزرگ که هرگاه هم با امر مرکب شود و نفعی در معرفت نمی آید اول معنی ماضی بود این ا

نیز از مکتب بیاس
نیز از مکتب بیاس

۵۵
سازندید بوزال
بیمجه براننده و نمانده

نیز از مکتب بیاس
نیز از مکتب بیاس

نیز از مکتب بیاس
نیز از مکتب بیاس

بمعنی فعل مضارع است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است

پس عمل کسب می کند عرفی است همانکه بر عینش گفته بار شود به جهان حفظ توجیه کلاه بار
 ایضا مولانا نظامی در مخزن اسرار نسبت سوم فرماید نسبت زلفت این خانه آفت پذیر بود دست
 پیچیده او بگیرد و در هم منغمی فعل بود این اسم مفعول ترکیبی مانند مولانا نورالدین طبری در سلسله
 رقاصان لفظ پانحال است ترشح سستی متان پانحال به نغمه و غصه چون تارک بد سگال به سوم
 معنی مهمل بود و در این اسم مهمل ترکیبی گویند کلیم است بنازم ترک پشت که ترکش بسته بخورد بخون
 اسیران سخنین باید که سستن به چهارم معنی آه و این اسم آه ترکیبی هم خوانند نسبت مع بدست که را
 بدورن داد و چه هم معنی نظرت این اسم نظرت ترکیبی مانند لوله نسبت موج نیز نسبت چشم در نسبت
 ای در شاهوار باز می آید ایضا مثال دیگر از طوی شش و بلبان متعارف بلبان بنوای از غیر
 ای جای برخاستن گفته شد معنی لقب چنانچه در لفظ صبح نیز نوی نظامی ع برانم من آ
 هست صبح نیز پس صبح نیز لقب یک بوقت صبح دوام نیز نه باشد بدانکه معنی اسم فعل ترکیبی نیز
 تفاوت بین است که در اول تجدید و در ثانی دوام است هفتم معنی ذاتی خود ای هر دو قریب و
 آینه و هم به معنی آم و ام یعنی امر باشد نظری بلفظ نگهدار نسبت زدل زنده گردید این کب گل
 خدا یا نگهدار از مر گل ایضا سعدی ع بحق جهان آفرین کارکن و دو و او هم معنی نگهدار
 و بهند چون خور و نوش و اتصال ماضی و ام هم مفید معنی مهمل باشد چون گفت گوشت گوشت شود و
 ماضی نیز معنی نمود در هر چون گفت شنید و نسبت پر خاست و نهی مرکب با هم نیز افاده می نماید
 چون پیمان معنی بیخ نداننده شکوفه دوم در تحقیق اصناف و شرح آن
 بدانکه معنی اصناف و زلفت نسبت کردن چیزی است بسوی چیزی و علاقه که در میان بتدلیغ
 بطریق اشبات و معنی وقوع باشد آنرا نسبت حکیمان چنانچه آورده اند کلمه نسبت است نسبت است
 عبارات فارسی و در رساله عبدالمؤمن شهیدی بنظر آمده که در اصطلاح نحو میان اصناف نسبتی است که

باز در آن به معنی یاد کردن
 که آن یاد خوردن باشد
 و این در لغت است
 مانند و این قیاس
 است آنش کا و این
 آنش کا و این
 آنش کا و این
 آنش کا و این
 آنش کا و این

بمعنی فعل مضارع است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است

بمعنی فعل مضارع است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است
 و در لغت آمده است

گویی در این سخن
دیگر کسی معنی بیان
فصل بنامی که از
اول است بایم در
بودن این که بپرس
بزرگ بعضی بودند
از کتابی که گفتی نیست
باز گویم یک از انما

نشان اخلاقی است
اصناف مشایخ در میان
دو جنس بالید جهان و گویند
از سود و جیب زیاده
بسیار تفسیر نه دست
شود انماس که کجایین
اصناف مشابه است
بسوی مشابه مانند
بچین اما در هر چه بود
این را اخلاقی میانه
گویند لایستاقی است

و دیوار باشد که هیچ ششم توصیفی در آن اصناف موصوف مست بسوی صفت چون ماه تابان و
یک رخسار آن و همپ نیز فاروقی و غیره هفتم تشبیه و آن اصناف تشبیه بهت بسوی مشبه چون بنفشه
دیگر ششم جلا در این طبع کمالش در کماله کسوفه و فضل شاخ و پستی شب شیرین و غیره و کسب هم
سخ سرش سوده به مالین چون ششم مجازی که اعتبار مضاف مضاف الیه همچون فرضی که اعتبار
باشد باین معنی که قائل در زمین در تشبیه و کشتی فرض کرده کوازم مشبه به مضاف بسوی مشبه
و هفتم استعاره نیز گویند چنانکه سرشون قدم فکر و دست نقل پس سر قدم دوست برای است
مضمون باعتبار تخیل تکلم است که هوش و فکر را شخصی صاحب رود قدم ملاخط نموده و تفسیر تمام اشعار
بسیار است خاصه در شعر متاخرین مضمون تازه می بندند و صاحب بنگ هفت قلم نوشته
که در اخلاقی تشبیهی اصناف تشبیه است بسوی مشبه به مثلا اسپ چون کوه و سوار چون کاه و در
چون گل و زلف چون میل ترا عمریت اسپ چون کوه تو برق است که گرگویی جان به رود
شرق یک لجه غروب اندران به و اصناف مجازی اضافی است که حرف تشبیه اخذ کرده که
بر شبه مقدم سازند و که نیز مشبه خوانند مثلا سقای میل و انشاد یعنی میل با که چون سقا و
نوش است تم کلامه هفتم حقیقی که در آن اثبات مضاف مضاف الیه احقیقت باشد چنانچه
خانه زید و پسر عمر و در هر طرفی و آن اصناف منظرون است بسوی ظرف چون آب یا در است
گر ما برویت سرباد ساکن با ناز و باشنده بر زن و گاهی اصناف ظرف باشد بسوی منظور چون
نیش کلاب صندوق کتاب خوان طعام یازدهم فاعلی و آن اصناف فاعل است بسوی مفعول
چون کشتند جان بنونده ان و او هم مفعول است مفعول است بسوی فاعل چون شتره موجب خند آتش
سیمیم اصناف جزو فعل چون گنخت چو ما هم اصناف علاقی چون جا کر پادشاه یا زود هم خفا خفا
چون مرونگاه شانه و هم اصناف مفعول است مفعول است مفعول است مفعول است مفعول است مفعول است

اصناف آن در
در این سخن
بسیار است
بزرگ بعضی
بودن این که
اول است
بایم در
دیگر کسی

اصناف آن در
در این سخن
بسیار است
بزرگ بعضی
بودن این که
اول است
بایم در
دیگر کسی
مفعول است
مفعول است
مفعول است
مفعول است
مفعول است

سبب سعادتی که در آن است
واده باشد آن را
توت تخمباز است
او که کرده باشد
چو سبب غایب در فصل
سبب است چنانچه
سبب است چنانچه
سبب است چنانچه
سبب است چنانچه
سبب است چنانچه

دیگر جای بدین نیامده و از سبب این معلوم میشود که در اینجا فعل فاعل معنی لغوی است بقدرت هم
اضافه زمان بالزمان چون ساعت روز و پاس شب هیچ هم اضافه مکان بل مکان چون از
خان اول اضافه مانی و مانی را مکانی نامند و روز و هم اضافه ملک ملک چنانچه همان مانی
است اضافه ملک بل ملک چنانچه آن قایم فلان و از هم اضافه تملیکی است نسبت و کلم
اضافه مقررانی و آنچه آن است که مضاف بضاف الیه قرآن معنی داشته باشد یعنی مضاف
حالی باشد مضاف آنچه که درین شهر غریب نام غنیات است نسبت که کسی این غریب استیم ارسال شد
تسکنتی شد یافت بدست تاب از شاخص استنگ بر داشته نوشته جان نیانزدنگ بوده رفت
دستار فوق ارادت گردانید معنی نامه که مقرر غنیات بود بدست خود که بحالت ابقر آن
بر داشته برشته جان مقرون با نیاز است نسک استخبره که بحال ارادت است و مقرون است
نسبت و دو هم بادی ملائمت یعنی بکه نسبت مضاف از ملک ان که در دنیا رام بود
از گهوشما بهتر است ظاهر است که قائل این کلام و محله شهری از مضافات رام بود قیام در باشد
چو چین نحال باین اندک مناسبت که مذکور شد تمام رام بود ران ملک دو بالکل گنونا از آن مطلب
قرار داده و این هم فرع از اضافه تملیکی است نسبت و سوم اضافه بقلب بنا بر تخیف کلام
مضاف الیه بر مضاف مقدم سازد و زیادت حروف که مضاف موقوف شود و این اضافه
مقلوبی هم گویند چون جهان پادشاه و او رنگ نیست بنا بر این معنی پادشاه جهان و غیره و گاهی از مضاف
که در حالت اضافه مقلوبی مقدم بر مضاف شده باشد هم طوس از صرف بصورت نظر این
اضافه اندامند و در شعر نمائی پیدا می شود و از شرط است چون سوی بیایان می کشد و لوانه مار ابد
که در کار است چنانچه در زمان صحرایه چون موصوف بر صفت مقدم آید حروف که موصوف است
مکسوف خوانند چون مردنیگ است که بود و چون صفت بر موصوف مقدم باشد حروف که موصوف است

چون استغفار است
چون استغفار است
چون استغفار است
چون استغفار است
چون استغفار است
چون استغفار است
چون استغفار است
چون استغفار است
چون استغفار است
چون استغفار است

۵۹

دست پستان
کلفت از زدند
بها خان و
کم ز قدرت نوم
و زان در نوم
نمائی معنی ما
تا بودی و بود
و در آن نیکی و بود

این کتاب در بیان کمال بیستون
انوار علی ناری
عظیم کلام است با کلام
در بیان معقول کمال
انوار علی ناری
بیستون
عظیم کلام است با کلام
در بیان معقول کمال

موقوف خوانند چون یک مرد و کبود و صفت که برای بیان حال موصوف بالذات باشد
از صفت بجال موصوف نامزد چون موجب خوش گاهی برای بیان حال موصوف باجنبه مستعمل باشد
چون موجب شگلو که فقط خوش بالذات صفت کلاوست لیکن با جنبه را که گلو گلوئی موجب صفت
موجب واقع شده و نه صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر موقوف بود چون کمال
و موجب خوش کلام بستمور که در پارسی ترکیب یعنی و ترکیب اضافی بر یک طوره آید چون کثیر
رفکار که برق زلفا صفت شده و بهم معنی میآید و صفا الیه یعنی کثیر یک برقی قنار نام دارد و لهذا
مستقیم صفت نفی در موصوف یای تحتانی زیاد میکرده اند و است و معنی اضافه است
بهندی کی کاکلی بجان عربیت گرد اضافت و معنی که معنی اضافه نیست هم در اضافت شیمی که
که غرض از آن صفت و تعریف شیه است چنانچه در کامل شکر ننگ کامل نسبت و متشک شیه
که صفت کامل است به شیه ننگ نیز اگر عددی از اعداد مضامین الیه باشد چون ماه و دو شفته گرد
یا اضافت مقلوب باشد چون دو ماه و یک سال سه روز و چهار شب غیره و معنی اضافه است حال صفت
دارد و اگر در تسیله کلامی لفظ دیگر مثل عرصه مدت مات و ان قبل این صفا و صفا الیه بیازد معنی مذکور
خواهد بود چنانکه عرصه دو ماه گذشتای عرصه دو چینی کا گذر آید و در جاتی که مضامین همینه است که باشد
من تا خود بشر طریقی قبل همیش مضامین از ضمن دیگر باشد معنی کی تکلی درست نمی نیشند
همیت چنان از آتش نعم سوخت جان تا توان من باگه که مردم نیز نم سوختن و آتش بان من در
درین بیت تا توان مضامین است و مضامین الیه معنی کی کاکلی بر و صادق می آید چرا که تا توان
مضامین الیه جان واقع شده و جان از آن تکلم است از قسم همین دیگر نیست همچنین که تو صفت نیست
که این اضافه و صفت هم بیان کرده ام شهر بیت ماه بلال بروی که در کمال بیستون بیستون
این سویم آینه جان ما کن به درین بیت ماه موصوف به جنبه است بجمله شیه بلال با بروی که کمال

چهارده در بیان بیستون
بیت شیه بلال با بروی
عظیم کلام است با کلام
در بیان معقول کمال

این افعال خاص بود
تا در این کمال بیستون
کمال بیستون بیستون

کمال بیستون بیستون
عظیم کلام است با کلام
در بیان معقول کمال

دافع الاغلاط گلین کبر

ص	غ	ن	ص	غ	ن	ص	غ	ن
۱	۱۱	۱۱	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵
۲	۱۲	۱۲	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸	۱۸
۳	۱۳	۱۳	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱	۲۱
۴	۱۴	۱۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴	۲۴
۵	۱۵	۱۵	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷	۲۷
۶	۱۶	۱۶	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰	۳۰
۷	۱۷	۱۷	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳	۳۳
۸	۱۸	۱۸	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶	۳۶
۹	۱۹	۱۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹	۳۹
۱۰	۲۰	۲۰	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲	۴۲
۱۱	۲۱	۲۱	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵	۴۵
۱۲	۲۲	۲۲	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸	۴۸
۱۳	۲۳	۲۳	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱	۵۱
۱۴	۲۴	۲۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴	۵۴
۱۵	۲۵	۲۵	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷	۵۷
۱۶	۲۶	۲۶	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰	۶۰
۱۷	۲۷	۲۷	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳	۶۳
۱۸	۲۸	۲۸	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶	۶۶
۱۹	۲۹	۲۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹	۶۹
۲۰	۳۰	۳۰	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲	۷۲
۲۱	۳۱	۳۱	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵	۷۵
۲۲	۳۲	۳۲	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸
۲۳	۳۳	۳۳	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱	۸۱
۲۴	۳۴	۳۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴	۸۴
۲۵	۳۵	۳۵	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷	۸۷
۲۶	۳۶	۳۶	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰	۹۰
۲۷	۳۷	۳۷	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳	۹۳
۲۸	۳۸	۳۸	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶	۹۶
۲۹	۳۹	۳۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹	۹۹
۳۰	۴۰	۴۰	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲	۱۰۲
۳۱	۴۱	۴۱	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵	۱۰۵
۳۲	۴۲	۴۲	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸	۱۰۸
۳۳	۴۳	۴۳	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱	۱۱۱
۳۴	۴۴	۴۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴	۱۱۴
۳۵	۴۵	۴۵	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷	۱۱۷
۳۶	۴۶	۴۶	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰	۱۲۰
۳۷	۴۷	۴۷	۱۲۳	۱۲۳	۱۲۳	۱۲۳	۱۲۳	۱۲۳
۳۸	۴۸	۴۸	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶	۱۲۶
۳۹	۴۹	۴۹	۱۲۹	۱۲۹	۱۲۹	۱۲۹	۱۲۹	۱۲۹
۴۰	۵۰	۵۰	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲	۱۳۲
۴۱	۵۱	۵۱	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵	۱۳۵
۴۲	۵۲	۵۲	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸	۱۳۸
۴۳	۵۳	۵۳	۱۴۱	۱۴۱	۱۴۱	۱۴۱	۱۴۱	۱۴۱
۴۴	۵۴	۵۴	۱۴۴	۱۴۴	۱۴۴	۱۴۴	۱۴۴	۱۴۴
۴۵	۵۵	۵۵	۱۴۷	۱۴۷	۱۴۷	۱۴۷	۱۴۷	۱۴۷
۴۶	۵۶	۵۶	۱۵۰	۱۵۰	۱۵۰	۱۵۰	۱۵۰	۱۵۰
۴۷	۵۷	۵۷	۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳	۱۵۳
۴۸	۵۸	۵۸	۱۵۶	۱۵۶	۱۵۶	۱۵۶	۱۵۶	۱۵۶
۴۹	۵۹	۵۹	۱۵۹	۱۵۹	۱۵۹	۱۵۹	۱۵۹	۱۵۹
۵۰	۶۰	۶۰	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲	۱۶۲

DUE DATE

1915 A

NY AN

TIME
SITE
PU NYAN ۲۹۱۵۵۵
گینا